

همپیوندی امروز با دیروز و فردا؟

بخش سوم، قسمت دو

اشاره: چند بزرگوار و ارجمندی پیشنهاد داشتند، تاماکی قسمت های از نوشته‌ی ناتمام (« بار دیگر بهار آمد و او* هنوز در خاطره ها باقیست؟ «) را، به خانواده های جنابان، «باقری ها» پست نمایم. اکنون، تیکه پاره های قسمت های ناتمام نوشته مذکور را، خدمت خانواده های محترم باقری ها و علاقمندان، تقدیم می دارم.

گویند مردانی خدا، پا و دستی را بوسیدند
من پیشانی جسد بی روحی را خواهم بوسید؟

... اضافه از شصت روز از استقامت و زندگی ما (سید شربت باقری، گروه همسفر و اینجانب)، در جبهه تخار سازمان گذشته بود. ناگه، هیئت دونفری رهبری سازمان (س.ا.ز.ا)، آقایان: ظهورالله «ظهوری» و انجنیر ابرار «اسرار» از بدخشان، ذریعه هواپیما از ولایت کندز به شهر تالقان و از راه زمین به مرکز فرماندهی جبهه تخار رسیدند. عجالتاً هیئت یاد شده را، در جبهه یاد شده نگه داشته، و دو و چند موضوع دیگر را خارج از جبهه، در شهرهای فیض آباد و کابل دنبال می کنیم.

توقیفگاه «خاد» در شهر فیض آباد: ماه قوس سال ۱۳۶۰ خ بنا به حکم کمیته ولایتی حزب حاکم (چون دولت از حزب فرمان برده بود)، ذریعه‌ی مدیریت خدمات امنیت دولتی (خاد) ولایت بدخشان، استاد سید شربت باقری، استاد محمد شریف، استاد سید عمران، اینجانب و چند تن از شاگردان لیلیه پامیر در شهر فیض آباد، برای مدت ۱۸۳ روز (درج ترخیص ایام عسکری احتیاط من است) در توقیف خانهای «خدمات امنیت دولتی» بدخشان، نخست در اتاق های انفرادی و بعد در اتاق عمومی در زندانی گردیدیم. محور تحقیقات اتهام ما، فعالیت سیاسی در «سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان» بود. به غیر از متعلمین یاد شده، مابقی چهار تن (باقری، شریف، عمران و اینجانب)، از موجودیت چنین سازمانی در بدخشان مطلق انکار کردیم. متعلمین، با استخدام شده بودند و یا زیر شکنجه، حاضر به شهادت علیه ما شده بودند. متعلمین گفته بودند، سازمان (س.ا.ز.ا.) در بدخشان، فعال هست و این چهار تن، از کادرهای رهبری ولایتی آن می باشند. متعلمین را با ما مقابل ساختند، حرف ما همان بود (سازمانی به همین نام «سازا» در بدخشان وجود ندارد، چه جای فعالیت داشته باشد) و اضافه داشتیم، این شاگردان را، شما یا گمراه کرده اید و یا شکنجه، تا علیه ما شهادت دهند. در حالی که، هیئت رهبری سازمان (سازا) در کابل، با هیئت رهبری حزب حاکم، مستمر در مذاکره بودند. بهر حال تحقیقات پایان یافت و ما چهار تن را با یک شاگرد (گویا برای کسب معلومات) در یک اتاق جا دادند و بعدش:



قیام الدین قیام



سید عمران



محمد شریف



سید شربت باقری

جنجالی بر خواسته از «اعتراض»: یکی از روزها، مدیر «خاد» ولایت، عبدالوهاب شهیدی (حال زنده نیست، در باغ ذخیره تالقان، اسیر نیروهای رزمی «شورای نظار» گردید و با زیادی از اسیران دیگر به قتل رسیدند) داخل اتاق ما در توقیفگاه شد. ما متهمین، مشغول پر بازی (قطعه بازی) بودیم. نزد - تشک اینجانب نشست و پرسید، چه بازی دارید؟ گفتیم، «اعتراض». با تعجب پرسید، راستی بازی در قطعه «اعتراض» نام دارد؟ او فکر کرده بود، طنز گفته باشیم. از جا برخاست و به دفتر خود رفت. چند دقیقه گذشت دو سرباز آمد و اینجانب را به دفتر مدیر «خاد» رهنمایی کردند. داخل شدم، مدیر عبدالوهاب خان، سخت نا راحت و برآشفته است. چپ و راست حرکت می کرد، دهنش قف داشت، چیزهای میگفت، حرفهایش آنقدر قابل فهم نبود. سرانجام دانستم، هدفش - داستان قطعه بازی «اعتراض» است! برایش گفتم طنز نبود، بازی این چنینی وجود دارد. مرد - بی خبر از دنیا مجدداً فکر کرد، طنز را تکرار دارم. تفنگچه اش را از بغل بیرون کرد و تهدید نمود. تفنگچه را از دستش ربوادم، شاجورش را بیرون کشیده در دست گرفتم و تفنگچه را، روی میز دفترش گذاشتم. داد و بیدادش برآمد، حاضر باش و چند عسکر از در رسیدند، شاجور را از دستم گرفتند و من را به امر مدیر «خاد» (شهیدی) به اتاق قبلی در توقیفگاه بردند. با گذشت چند لحظه، ما متهمین و باربند - ما را، به محبس جنایی مرکزی شهر فیض آباد انتقال دادند. از مسئولین انتقال پرسیدیم، چرا؟ گفتند، امر مدیر صاحب هست. برایشان گفته شد، به مدیر «خاد» بگویند، سر از همین لحظه ما چهار تن، اعتصاب غذا خواهیم داشت. لحظه‌ی گذشت، دو باره، ما را به همان اتاق در خدمات امنیت دولتی (خاد) انتقال دادند.

پیشوایی سید شربت باقری و ارادت حیرت انگیز سربازان را در توقیفگاه دانستم: محافظین و نگهبانان چند، در داخل اتاق، روی چوکی با سلاح کلشنکوف، موظف به محافظت و کنترل ما متهمین بودند و به نوبت پیره داشتند. اکثر و با در مجموع محافظین «خاد» از مناطق سرحدی و از مردمانی مربوط به کیش اسماعیلیه بودند و سید شربت باقری، را یکی از پیشوایان خود می شمردند. یک تن از محافظان ما، خیلی قوی هیکل و از ولسوالی شغان بدخشان بود، با گذشت هر روز لاغر، بی حال، سست و ناتوان شده می رفت. نام همه سربازان را یاد داشتیم، حال فراموشم شده. اینجانب، اسم اش را گرفته صدا زدم، مریض هستی؟ گفت آن. گفتیم چه مریضی داری و نزد داکتر رفتی؟ گفت، بلی و اضافه کرد - دوا

گرفتم فایده‌ی نکرد. برایش گفتم، مواد غایبه ات - دارایی چنین علایم و رنگ است؟ گفت آن پرسیدم روی ناف شما چنین و چنان است؟ همه را گفت، بلی. برایش گفتم، «پیش طبیب چه می روی پیش کار افتاده رو»، ناف تو رفته (لغزش روده). برایش گفتم، من قبلاً به همین مشکل دچار بودم، کاکا فیض خداوند با او باشد نجاتم داد. می خواهی نافتان جابجا گردد. گفت، بلی می خواهم. سلاح خویش را به دیگری اعتماد نکرد، به سید شربت باقری (پیشوایش) سپرد. چند روز - پی هم ناف او را (با همان شیوه‌ی و کردار کاکافیض مرحومی) جابجا کردم. در ضمن برایش آدرس دادم خانه پدری ام را، آنجا برود نزد برادرم و به مادر پیچه سفیدم این نشانی را نشان دهد. حتماً، برایت چپاتی روغنی تیار خواهد کرد، در شکم خویش بگذار و سرباز برای چند روز چنین کرد. سرانجام سرباز موصوف صحتمند گردید.

پیری و مرشدی باقری در جایش (این را از اعتماد اسلحه دانستم). سرباز موصوف، دوست، رفیق و هم‌رزم ما شد. استادان: باقری و شریف هر دو با تأسف حیات ندارند. اما استاد سیدعمران از منطقه اوشنگان جرم بدخشان حیات دارد. و از مسئله تفنگچه، انتقال ما به زندان جنایی واپس انتقال به «خاد» و مجموع وقایع آگاهست. همچنان، زندانیان و زندانیان اطلاعات لازم داشتند. نتنها سربازان، بلکه برخی از افسران «خاد»، هم در داخل زندان و هم در کارهای بیرون از زندان - با ما، همکار و همیار بودند. یاد زنده‌ها بخیر و روح رفتگان شاد.

جناب همدیارم، تکلیک روح و جسم را نکرده بود: روزی هیئات چند عضوی از ریاست عمومی «خاد» از کابل به بدخشان آمد، سری به اتاق ما زدند. یک تن از جمله، خود را از ولسوالی کشم بدخشان معرفی کرد. ضمن صحبتی از این طرف و آن طرف، روی به سوی من نمود و گفت، رفیق پهلوان - اینجا همه چیز آماده است، هیچ کمبودی وجود ندارد و راحت هستید چرا لاغر شده‌ای؟ (مثلاً لاغر شده بودم، یا خواسته بود کمی حواسم را پرت کرده باشد) اضافه کرد، وقتی اسپ و گوسفند را جای بند می کنند، چاق و فربه می شود... برایش گفتم، وقتی اینجا محل مناسب، خوب و راحت باشد، چرا؟ نزدیکان شما اینجا نیستند. و سید شربت باقری، رشته سخن را گرفت، و با تبسم همیشگی که داشت، دو بیت از حضرت مولانا و دو بیت از حضرت ناصر خسرو را، با لهجه خودش زمزمه کرد و معنی آن بیت ها این بود: انسان نخست به روح - روان و آزادی نیاز دارد، بعدش به خور و خواب. آن حیوان است، نیاز به خور و خواب دارد و بی نیاز از روح و روان... بعد دانستیم، این سرزمین ما، با این خادمان خود، چقدر دشواری ها دارد. قصه های همین دوره از زندان کم نیست، باشد در زمان دیگر.

نشست کمیته مرکزی: در اخیر زمستان سال ۱۳۶۲ خ همراه سید شربت باقری، سفری مشترک داشتیم به کابل، تا در نشست یکی از جلسات کمیته مرکزی سازمان اشتراک داشته باشیم. در میدان هوایی کابل در نزدیکی در خروجی میدان، مسئولین خدمات امنیت دولتی (خاد کابل) سید شربت باقری، را گرفتار و با خود بردند. من به رهبری سازمان، جریان را اطلاع دادم. بهرحال، دلیل تماس رهبری سازمان با مسئولین حزبی و دولتی بود یا اینکه، تفتیش بدنی «باقری» به پایان رسیده بود و چیزی از آن تلاش حاصل شان نیامده بود. به هر حال حدود یک ساعت بعد رهایش کردند...

در اجلاس کمیته مرکزی، مسایل چند مطرح بود. یکی از آن موضوع، رئیس شدن یک تن از سه تن عضو از اعضای اصلی بیروی سیاسی سازمان در یکی از شرکت های چای (نام شرکت در ذهنم نمانده) بود، تا با موافقت کمیته مرکزی در آن پست مقرر گردد. موضوع دیگر، عضویت جناب اسحاق کاوه، بحیث عضو علل الیدل بیروی سیاسی سازمان مطرح بود. ما دو تن، با نظر واحد (از موضوع قبلاً آگاه بودیم) مخالف رئیس شدن، یک تن عضو بیروی سیاسی سازمان بحیث رئیس شرکت بودیم. زیرا از سه تن اعضای اصلی بیروی سیاسی، یکی - زمیندار زاده (نه چندان زمیندار) و دومی، وزیر عدلیه و لوی سارنوال (بیروکرات). سومی، را نخواستیم رئیس شرکت چای (کمپادور باشد) اگر چنین می شد، در بیروی سیاسی سه عضو بیروی سازمان، از نظر شکلی، جای برای محتوای «انقلابی» و «زحمتکشان» باقی نمی ماند. خوشبختانه پافشاری ما دو تن، کارگر افتاد و رئیس شو از موضوع صرف نظر کرد.

در ارتباط با پیشنهاد جناب اسحاق کاوه، بحیث عضو علل الیدل بیروی سیاسی، ما دو تن، از ریاست نشست پلنوم سوال داشتیم، سابقه‌ی عضویت جناب کاوه چیست؟ آیا شش ماه، دوره آزمایشی خویش را تکمیل نموده تا نخست عضو عادی سازمان باشد و درخواست کتبی اش کجاست؟ چنین پرسش ها، پاسخ نیافت و مسئله جناب کاوه و عضویت اش در رهبری، در نشست مذکور دنبال نگردید.



تصمیم استثنایی: هیئت اعزامی رهبری سازمان به جبهه تخار، جنابان: ظهوری و ابرار، مسائل چند، از جمله پیشنهاد «برگشت اینجانب (قیام) را از جبهه به بدخشان» در نشست سیاسی - نظامی رهبری جبهه تخار سازمان و به اشتراک قومندان غند سعد بن آبی وقاص، مطرح بود. باید اضافه کرد، قبل از سفر هیئت دو نفری به جبهه تخار، سه تن هریک: محبوب الله کوشانی، ظهور الله ظهوری و انجنیر ابرار، برای کارهای سیاسی و تشکیلاتی به ولایت بدخشان سفر داشتند. تشکیلات بدخشان سازمان، پیشنهاد داده بود، کار تشکیلات بدخشان در نبود پهلوان قیام، با سکتگی مواجه است. سه تن موصوف، پیشنهاد تشکیلات بدخشان را موجه دانسته و مسئله را با سازمان در کابل هماهنگ نمودند و رهبری سازمان از جبهه تقاضای برگشت فرد مورد نظر (اینجانب) را کرده بود. سرانجام تصمیم بر این شد، پهلوان قیام به بدخشان باز گردد...

شکارتی مادون و بی خبری مافوق: هیئت سازمان (ظهوری، ابرار) و اینجانب، از راه زمین به شهر تالقان، ذریعه طیاره به کندز و دو تن سوی کابل و من نظر به هدایت رهبری، جهت اجرایی وظایف قبلی خویش با نامی دست داشته با رسم و خط جناب «ظهوری» به بدخشان برگشتم. زمانی به فیض آباد رسیدم، از کاتب تولی قطعه خویش، (سید عبدالجبار «سید»)، جویای احوال شده و پرسیدم. چند روز غیرحاضری دارم، ممکن من را به سارنوالی و محکمه نظامی معرفی کنند (پیش خود پروگرام و پلان سنجیده بودم، اگر پای تحقیق، سارنوالی و محکمه نظامی به میان آید، آن را خواهم گفت و حتماً کارگر می افتد... سید عبدالجبار (کاتب تولی) تبسم نمود و گفت، دو روز دیگر خانه بگذرانید، تا رخصتی نه روزه شما به آخر رسد. با تعجب پرسیدم چطور؟ گفت: از شروع ترک قطعه، تا زمان تصمیم رهبری سازمان، برای برگشت شما، رخصتی سه روز، و شش روز مسافه راه از بدخشان تا کابل و کابل- بدخشان، درج حاضری نگردید. و مجموع امتیازات یک سرباز از قبیل:

معاش، صابون و غیره احواله گردید و به فامیل شما سپرده شد. دو روز دیگر خانه ماندم. روز سوم (با ختم رخصتی) به قطعه عسکری رفته مشغول وظیفه شدم. این است نمونه‌ی از بی خبری های مافوقان و ارگان های مرتب به آنها (قومندانی امنیه بدخشان، وزارت داخله، امنیت خدمات دولتی، تشکیلات حزبی وقت حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مجموع نهادهای آن زمان) و شهکاری مادون (عضو سازمان)، بحیث یک سرباز = کاتب. در حالیکه رفت و برگشت اینجانب، بیش از هفتاد روز را در برگرفت. به خود گفتم، با چنین کلانکاران بلند رتبه و بالان نشین بیخیر، این سر زمین و مردم آن را، گرگ نه بلعید و روباه ندرید، باز هم غنیمت است... ادامه دارد